

## مجلس ختم!

... چه رفیقانِ عزیزی که بدین راهِ دراز، بر شکوهِ سفرِ آخرتم افزودند!

اشک در چشم، کبابی خوردند؛

قبل نوشیدن چای، همه از خوبی من می گفتند!

ذکر اوصافِ مرا، که خودم هیچ نمی دانستم!

نگران بودم من، که برادر به غذا میل نداشت، دست بر سینه دم در استاد، و غذا هیچ نخورد ...

راستی هم که برادر خوب است

گر چه دیر است ولی فهمیدم، که عزیز است برادر، اگر از دست رود

و سفر باید کرد، تا بدانی که تو را می خواهند ...

دستهاتان نکند درد، از این مجلس ختمی که به جا آوردید، اجرتان پیش خدا

عکس اعلامیه هم عالی بود، کجیِ روبان هم، ایده ی نابی بود!

متن خوبی که حکایت می کرد، که من خوب و عزیز،

ناگهانی رفتم، و چه ناکام و نجیب

دعوت از اهلِ دلانی که بیایند بدان مجلسِ سوگ،

روح من شاد کنند و تسلیّ دل اهل حرم

ذکر چند نام در آن برگه ی پر سوز و گداز،

که بدانند همه، ما چه فامیلِ عظیمی داریم ...

رخصتی داد حبیب، که بیایم آن جا، آمدم مجلسِ ترحیمِ خودم، همه را می دیدم

همه ی آنهايي، که نمی دیدمشان وقت حیات!

همه ی آنهايي، که نمی دانستم، عشق من در دلشان ناپیداست!

واعظ از من می گفت، حس کمیابی بود، از نجابتِ هایم، همه خوبی هایم!

و به خانم ها می گفت:

اندکی آهسته، تا که مجلس بشود سنگین تر،

سینه اش صاف نمود و به آواز بخواند:

مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

راستی این همه اقوام و رفیق، من خجل از همه شان

من که یک عمر گمان می کردم ... تنه‌ایم، و نمی دانستم

**که به اندازه ی یک مجلس ختم ، دوستانی دارم ...!**<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - شاعر را نمی شناسم!